پاریس، علی شاکری (زند)

برای ثبت در تاریخ

درباره ی متولیان ایرانی جنگ اعلام شده ی دولت امریکا در خاور میانه

از پایان بخش نخست:

(...)کاخ سفید به اختراع مفهومی بنام محور شرارت پرداخته، عراق را جزو آن خوانده و تشرف به همین مقام را برا ی همسایه ی عراق، ایران نیز قائل شده است. در عراق خیال دارد نظام موجود را برچیند و مدعی است که در نظر دارد بجای آن یك نظام دموکراتیك برقرار سازد.

حال جا دارد که نگاهی به اصل این سناریوی «جذاب» و توجیهات آن بیافکنیم.

- بخش دوم

عقاب ها و کرکس ها

ایالات متحده آمریکا : (اما) در ایران و در جهان

برخلاف تصور رایج از جنگ جهانی دوم به این سو، نقش بین المللی ایالات متحده امریکا: **ا. م. ا / (اما)**، پیش از جنگ جهانی اول شروع شده و در جریان آن جنگ برای اولین بار اهمیت بیسابقه ای کسب کرده است . اما تاریخچه ی نقش این کشور در جهان بویژه از جنگ دوم جهانی به بعد است که جایگاهی بتمام معنی جهانی می یابد و از این جهت دارای ابعاد پیچیده و فصول ناهمگونی است که از سویی موجبات حق شناسی وسیعی را در اروپا بر می انگیزد و از طرف دیگرگاه مورد تأیید و گاه مورد انتقادات شدید ملل ستمدیده ی دنیای سوم که امروز «جنوب» نامیده می شود قرار می گیرد، فصولی که برای رعایت انصاف باید در کنار یکدیگر بررسی گردد . اما تا جایی که مربوط به کشور ما ایران است باید قدری به عقب برگشت.

ابتدا باید این اصل را پذیرفت که هیچ ملتی نباید ملت دیگری را نه ذاتاً دشمن خود بحساب آورد و نه به طریق اولی ذاتاً ملتی بدکردار دانسته یا آن را تحقیر کند. این اصلی است که درباره ی نگاه ما ایرانیان نسبت به ایالات متحده امریکا نیز که در تاریخ معاصر ما دارای همه گونه تأثیراتی از مثبت و منفی بوده اند، باید به دقت رعایت شود. حتی در مورد کشور های اروپای خاوری که غالباً گفته می شود که در کنفرانس **یالتا** وجه المصالحه ای دو قدرت بزرگ فاتح یعنی ایالات متحده و شوروی قرارگرفته اند، بعضی از صاحبنظران برآنند آنچه اتفاق افتاد نتیجه ی یك مصالحه ی نا روا میان روزولت و استالین نبود بلکه نتیجه ی اعتماد نابجایی بود که رئیس جمهور امریکا تحت تلقینات وینستون چرچیل، د ر این مورد نسبت به استالین نشان داد حال آنکه استالین شایسته ی چنین اعتمادی نبود و در واقع رهبر آمریکا تحت تأثیر نظر چرچیل دچار فریب شد.

همچنین، درست بخاطر نتایج غیر منتظره ی **یالتا** بود که دولت آمریکا در مورد مسأله ی آذربایجان، یعنی عدم خروج نیروهای شوروی از ایالت بزرگ شمالی ایران آذربایجان دیگر حاضر به هیچ انعطافی نشد و با فشار و اخطار جدی همسایه ی شمالی ایران را که حاضر به دست کشیدن از آذربایجان نبود به بیرون بردن ارتش خود از ایران وادار کرد.

هرچند که بهمین علت، این سیاست ایالات متحده امریکا **(اما)** در مورد ایران را در چارچوب معادلات عمومی سیاست جهانی آمریکا، که در برابر کره شمالی نیز که خواستار گسترش نظام و سلطه ی خود به تمام شبه جزیره بود، سرسختانه ایستادگی کرد، باید ارزیابی کرد، معهذا نمی توان دین دوستانه ای را که ملت ایران نسبت به این دولت پیدا کرد کم بها داد.

اعتمادی را که دکتر مصدق رهبر نهضت ملی ایران در دوران در گیری با امپراتوری انگلیس بر سر ملی شدن صنایع نفت کشور نسبت به پرزیدنت ترومن نشان می داد و تجربه نیز نشان داد که تا دولت او در ایالات متحده امریکا مصدر کار بود، اعتمادی بود بجا و بحق، نمی توان با این سیاست کلی آمریکا در جهان بلافاصله پس از جنگ و بویژه در ایران بی رابطه انگاشت. می دانیم که سیاست ویرانگر این کشور نسبت به ایران با ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور آغاز شد که شرکت های بزرگ نفتی امریکا، و خاصه دو نماینده ی منافع آنها، برادران **دالس**، جان فوستر دالس وزیر امور خارجه ی دولت آیزنهاور (۱۹۵۲) و برادرش آلن دالس عضو قدیمی سازمان سی. آی. ای. و رئیس آن سازمان از ۱۹۵۳ـ سال کودتای مرداد در ایران ـ تا ۱۹۶۱ ،در طراحی سیاست جهانی دولت او نقش تعیین کننده ای داشتند. سیاستی که سرانجام به تدارك و انجام کودتای شوم و خائنانه ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) با همکاری سازمان های سی. آی. ای. امریکا، اینتلیجنت سرویس انگلستان و دربار فاسد و خیانت پیشه ی پهلوی، بویژه با فعالیت شخص خواهر توأم محمد رضا شاه، اشرف پهلوی منتهی گردید.

این کودتای خانمان برانداز که نهال آزادی را بار دیگر در ایران ریشه کن ساخت و بجای آن نظامی از هرجهت خودکامه تحت قدرت بلامنازع شخص محمد رضاشاه برپا داشت، راه را بروی دو دولت انگلستان و آمریکا، که دیگر آمریکای دوران روزولت و ترومن هم نبود، برای تجاوز به کلیه ی حقوق و منافع ملی ایران باز کرد. بدینگونه شد که کشور ما در ازاء تمامیت ارضی آن که با بازگشت آذربایجان به دامن مادروطن، به پشتیبانی دولت دوستی چون آمریکا، اعاده شده بود، با انجام کودتا اساس حاکمیت واقعی بر سرنوشت خود یعنی مرمسالاری متکی به مشروطه ی پارلمانی (که جز صورت ظاهری از آن باقی نماند)، و همراه با آن، استقلال واقعی خود را در برابر همان دولت دوست و ابرقدرت که حال به دشمنی روی آورده بود و متحد او، امپراتوری انگلستان، از دست داد. اما آیا وقوع چنین حوادثی را میتوان بر دشمنی ملت آمریکا با ملت ما حمل کرد؟ البته که نه! حتی مسلم نیست که مسبب اصلی این مصیبت که درست نیم قرن است کشور ما در آتش آن می سوزد، یعنی ژنرال آیزنهاور را نیز بتوان با اطمینان خاطر متهم ساخت که از راه دشمنی آگاهانه با ملت ایران به چنین کودتایی رضایت داده باشد هرچند او نیز بطور قطع بدون توجه به منافع شرکت های هفتگانه ی بزرگ نفتی عضوکارتل بین المللی و از آنجمله شرکت های آمریکایی بر تغییر دولت ایران از راه کودتا صحه نگذاشته است. در مورد شخص رئیس جمهوری که سیاستمداری نبود که بتوان او را با پرزیدنت ترومن معاون و جانشین روزولت مقایسه کرد، و اعتبار و حیثیت سیاسی خود را بعنوان رهبر نیرو های متفقین در مقابله با ارتش هیتلری کسب کرده بود نه در کارزار ها و تجاربی که یك رهبر سیاسی طی عمری مبارزه پشت سر می گذارد، باید گفت که ساده لوحی سیاسی شدید که موجب شده بود بتوانند او را از خطر سلطه ی کمونیسم بر ایران در صورت ادامه ی دولت مصدق نگران کنند، و احاطه ی او از طرف رهبران حزب جمهوریخواه، بویژه معاونش ریچارد نیکسون، و **جان فوستر دالس** که خود و برادرش چنانکه گفته شد از نفتی های بزرگ بودند، بیش از هرچیز مؤثر بود بطوری که چه بسا به راه خطا نرفته باشیم اگر تصور کنیم که آیزنهاور ضربه ای را که در اثر سیاست او بر ریشه ی حیات ایران وارد شد برای کشور و ملت ما مائده ی آسمانی و داروی شفابخش نیز دانسته باشد.

گذشته از سیاست دولت ایالات متحده که طبق آنچه گذشت در ابتدا، طی دو نوبت، یعنی در مسأله ی آذربایجان و سپس در مساعدت های دولت پرزیدنت ترومن نسبت به دولت دکترمصدق دوستانه و بسود ملت ما بوده و از آن پس تا دوران پرزیدنت کارتر که در اصول کلی خود مدافع حقوق بشر و دموکراسی در ایران بود، ولو آنکه دولت او و بویژه سفیر کشورش در زمینه ی عملی این سیاست مرتکب اشتباهات عمده ای شدندکه به برآمدن جمهوری اسلامی انجامید، حساب خود مردم امریکا را نیز، مثل هر کشور دیگری باید از حساب دولت هایشان جدا کرد.

فراموش نباید کرد که امروز نیز همچون دوران جنگ ویتنام، در آمریکا شاهد مقاومت و مبارزه ی نه تنها فرهیختگان جامعه(INTELIGENTZIA) ، که بخش روزافزونی از مردم عادی این کشور نیز در برابر جنگی ماجراجویانه و عاری از توجیه اخلاقی و **بالاخص مجوز قانونی** (یعنی مجوزی مبتنی بر منشور ملل متحد) و بمنظور اعلام شده ی تغییر رژیم در عراق هستیم، همانگونه که در گذشته نیز همواره حضور و شرکت بسیاری از شهروندان آمریکایی در امور خیر خواهانه و بشردوستانه در بسیاری از سرزمین های جهان نشانی بزرگ از وجود نهادی آرمانخواهانه در ژرفای روحیه ی بخش مهمی از مردم این کشور بوده است.

از بهترین نمونه های چنین مردمانی در تاریخ معاصر ایران خودمان می توانیم سراغ گرفت.

در ابتدای نیمه ی دوم قرن نوزدهم اولین مقاوله ی دوستی میان نمایندگان ایران و ایالات متحده امضا شد و در سال ۱۸۶۹ نخستین بار مناسبات سیاسی رسمی با مبادله ی وزراء مختار بین دو دولت برقرار گردید. از همین زمان شماری از شهروندان آمریکایی بمنظور انجام برخی کمك ها که با «خدمات» میسیونر های کشور های استعماری اروپا ی آن زمان تفاوت داشت در چندین شهر ایران به فعالیت مشغول شدند. اگرچه آنها همزمان با ساختن بیمارستان و مدرسه به تأسیس کلیسا هم اقدام می کردند ولی از آنجا که دیانت مسیحی با قدمتی نزدیك به دوهزارسال در ایران در کشور ما بمراتب با سابقه تر از خود ایالات متحده بود این امر را نمی توان به حساب تبلیغات دینی برای ترویج مسیحیت در ایران گذاشت. در هرحال نمونه هایی از صمیمیت این مهمانان ایران وجود دارد که بیش از هرچیز ما را وادار به احترام می کند.

یکی از این نمونه ها اقامت و خدمت هاوارد باسکرویل یکی از معلمان جوان آمریکایی، فارغ التحصیل پرینستون، در ایران بود که با امکاناتی بسیار محدود و کمك های صمیمانه ی اهالی محل که محبت های او در قلوبشان تأثیری عمیق گذاشته بود، در مدرسه ی کوچك امریکایی تبریز به کار تدریس اشتغال گزیده بود. همه ی کسانی که جزئیات تاریخ نهضت مشروطه ی ایران را با علاقه مطالعه کرده اند از سرگذشت غم انگیز اما پرافتخار این مهمان محبوب آمریکایی ایران نیز چیز هایی خوانده اند. این جوان که بهنگام ورود به ایران تقریباً بیست ساله بود بسبب رفتار بسیار انسانی و خدمت صادقانه اش مورد احترام و علاقه ی شدید شاگردان خود و مردم قرارداشت. اما آنچه نام و خاطره ی او را به قلب تاریخ ایران پیوست خدمتی بود که بهنگام نهضت مشروطه، با نهایت از خود گذشتگی و همدلی نسبت به ملتی انجام داد که شاید بمناسبت اقامت در سرزمینش و آشنایی با فرهنگ فاخر، تاریخ پر عظمت و مهربانی و مهماندوستی عمیق فرزندانش که از نزدیك با آنان آشنا شده بود، در دل خود نسبت به او دلبستگی و احترامی عمیق احساس کرده بود؛ خدمتی که باسکرویل در راه انجام آن تا پای ایثار جان و مقام شهادت پیش رفت.

هاوارد باسکرویل که در پیرامون خود و با رسیدن اخبار هرروزه از پایتخت و اطراف کشور ایران می دید مردم این کشور با چه شور و شوق و بلوغ و پختگی فرهنگی ناشی از بلندی روح و در یك كلام: **آزادگی** (که نه فقط واژه ای ایرانی است که حتی مفهومی است ویژه ی جهان بینی ایرانی) برای استقرار نظام آزاد انسانی به مبارزه و جانبازی مشغول اند با عشقی ناشی از شیفتگی به ایرانیان و آرمانخواهی امریکایی خود به مبارزه ی مشروطه خواهان تبریز پیوست. او در حد توانایی و دانش خود ابتدا به عده ای از شاگردان و دوستان خود تعلیمات نظامی نوین داد و به بهبود خطوط تدافعی کمك کرد تا برای دفاع از تبریز آمادگی بیشتری داشته باشند. سپس، با فرا رسیدن روز جانبازی عیناً همچون یك ایرانی میهن دوست و عاشق آزادی، همدوش یاران ایرانیش در صف اول نبرد فعالانه در مبارزه شرکت جست. بدین ترتیب بود که در روز ۱۹ آوریل ۱۹۰۹ در حالیکه برای شکستن خط محاصره ی تبریز می جنگید زخمی مهلك برداشت و به شهادت رسید. آیا همین یك مورد از جانبازی کاملاً داوطلبانه ی یك شهروند آمریکایی که بطور مسلم نمی تواند در صحنه ی جهان موردی منحصر بفرد و استثنائی باشد، کافی نیست تا ایرانیان، علاوه بر حك نام آن جوانمرد در بالای فهرست نام دوستان خود در جهان، نسبت به ملت آمریکا نیز همواره به دیده ی احترام و حقشناسی بنگرند؟ وجود اینگونه نمونه های دوستی بی شائبه و ایثار است که نشان می دهد هرگاه پای منافع خودخواهانه و حقیر قدرتمندان دنیاپرست، مدیران و سهامداران بانك ها و شرکت های بزرگ فراملی، یا ملی، و سیاستمداران فاسد **متعلق به هر دو ملت** در میان نبود امکان نداشت جز دوستی و خدمت متقابل هیچ اصل و قاعده ی دیگر بر روابط دو ملت حاکم باشد.

نمونه ای دیگر که صفحات فراوانی از تاریخ معاصر ایران مشحون از شرح آن است خدمات مؤثر و صمیمانه ی یکی دیگر از شهروندان آمریکا به عالیترین منافع کشور ما در آغاز قرن بیستم میلادی است.

برای روشنی ذهن نسل های جوان کشور، جریان امر از این قرار است که نظام مالی و مالیاتی دولت ایران که از دیرباز حول روش سنتی خاصی می چرخید در دوران پیش و پس از مشروطه کارآیی خود را از دست داده بود. بدون اینکه وارد در جزئیات ارتباط این امر با وضع کلی کشور در آن عصر شویم[1] همینقدر بگوییم که این هم یکی از ابعاد **انحطاطی**[2] بود که آثار آن دست کم از دوران جنگ های ایران و روس دامنگیر کشور ما

---

[1] براي كسب اطلاعات بيشتر در اين باره ميتوان في الجمله به منابع زير مراجعه كرد: مورگان شوستر، *اختناق ايران*، تران، صفيعليشاه، ١٣٣٤؛ دكتر محمد مصدق: *خاطرات و تألمات*، تران انتشارت علمي، چاپ سوم، ١٣٥٦، صص ٣٢ ـ ٥٣؛ مجيد يكتايي، *تاريخ دارايي ايران و گمركات و انحصارات*، تران ، انتشارات پيروز، چاپ دوم ١٣٣٤٠.

[2] استفاده ي ما از مفهوم «***انحطاط***»، بجاي مفهوم بسيار رايج «***عقب ماندگي***»، براي توصيف تحولات آن عصر نظام دولتي و در درجه ي ثاني جامعه ي ايران تصادفي نيست. خواننده ي محترم توجه دارد كه « انحطاط» مفهومي است البته نسبي ولي معيار مقايسه در آن وضع پيشين يك موجود (موجود زنده، نظام اجتماعي يا نظام دولتي) است. بعبارت ديگر در مفهوم انحطاط في المثل يك نظام، حالت هاي متوالي خود آن نظام با يكديگر سنجيده مي شوند. در عوض، «***عقب ماندگي***» مفهومي است ساخته و پرداخته ي كشور هايي كه خود را «***پيشرفته***» مي ناميدند و مي نامند، و عموماً قدرت هايي بودند استعماري كه خود را مسئول گسترش و تسري « ***پيشرفت***» ها و « ***تمدن*** » خود (عمران !و استعمار !) به « ***عقب ماندگان***» جهان معرفي مي

شده بود. در اواخر با آنکه در صورت رعایت کامل اصول، آن نظام مالی هنوز هم می توانست پاسخگوی اوضاع عادي کشور باشد و تا اواسط دوران ناصرالدین شاه قاجار از عهده ی این امر برآمده بود، در نتیجه ی انحرافاتی که در این عصر از مبانی آن رخ داد، بویژه دریافت وام های خارجی بی رویه و بی محل در بودجه ی کشور از یك طرف و اعطاء امتیازاتی اسارت آور به قدرت های استعماری تازه نفس شمال و جنوب، برای تأمین محل آن وام ها، نظام مورد بحث بسرعت دچار اغتشاشاتی جدی شد تا جاییکه در سلطنت

کردند(در دوران هاي نخستين استعمار که زبان قدرت هاي استعماري در کمال زمختي و بي پردگي با انديشه ي اصلي آنان تطبيق مي کرد استعمارگران حتي از اقوام و مردمان «***پست تر***» سخن مي گفتند و کشمکش هاي طولاني عليه استعمار و برتري طلبي عريان آنان در سطح جهان بود که بتدريج تحولاتي را در اين زبان بوجود آورد تا جايي که ارزش انساني ساير اقوام را از مقام «***پست تر***» تا مقام «***کشور هاي درحال توسعه***» بالابردند! بعنوان نمونه هاي بحث انتقادي ن. ك. به تألیف*ات ژیلبر ریست* *Gilbert Rist* از جمله: "Il était une fois le développement…" Gilbert Rist؛سوییس ۱۹۸٦ *ژیلبر ریست، مجید رهنما، گوستاوو استوا Gustavuo Esteva*: Le Nord perdu، سوییس، ۱۹۹۲؛ G. R., Fabritsio sabelli, M. D. Perrot, La Mythologie programmée, L'économie des croyances dans la société moderne, PUF, Paris, 1992).

سپس بدنبال نفوذ ايدئولوژيك قدرت هاي يادشده در افکار و جهان بيني مردم سراسر جهان مفهوم «***پيشرفت***»، که هنوز هم کسي موفق نشده تعريف عاري از ابام و روشني از آن ارائه دهد(ن. ك. مقاله ي «***پيشرفت***»، دايرة المعارف اونيورساليس، نوشته ي ***ژان بودريار***، جامعه شناس و فيلسوف فرانسوي) در نظر «عقب ماندگان» نيز به مفهومي «بديهي» تبديل شد که پرسش درباره ي مفهوم آن مي توانست به جهل ، آنم جهل مرکب تعبير شود! حال آنکه بخلاف مفهوم «پيشروي»

(Fr. :progression/ Ang. :advance /All. :Vorrücken;vormarsch;progression)

که قابل تشخيص و تعريف بکمك مبدأ و مقصدي واقع در يك، دو، يا چند بعد و دستگاه مختصاتي متعلق به آن ابعاد است، و بعنوان مثال در حرکات نظامي يا برخي ورزش ها موارد استعمال دقيقي دارد، مفهوم مدرن *پيشرفت در طول زمان تاريخي* (Fr. : progrès/ Ang. : Progress / All. : fortschritt) نه تنها قابل اندازه گيري نيست بلکه سعي در جهت تعريف آن مي تواند به ابعاد غير قابل شمارش، متناقض و غير قابل اندازه گيري بيانجامد. در حالي که مفهوم «پيشروي» هميشه وجود داشته، مفهوم «پيشرفت» *در تاريخ* که در غرب بوجود آمد، (و نبايد آن را با ***تعالي*** اشتباه کرد، که در آن بعد معنوي مطمح نظر است نه بعد مادي که اگر در خدمت معنويت نباشد به قدرت مادي تبديل مي شود که وسيله ي سلطه بر ديگران است)، بر اعتقاد به وجود يك حرکت محتوم يعني «جبري» در تاريخ کل بشريت مبتني است، که مباني فلسفي آن در دوراني قوت گرفت(قرون هجدهم و نوزدهم ميلادي) که آنچه در برابر مفهوم غربي «دترمينيسم» در فارسي به «جبر» يا « تعين » ترجمه شده، در علوم طبيعي (بويژه فيزيك) بصورت بلامنازع حاکم بود. امروز که نه فقط در تاريخ و جامعه که حتي در خود علوم طبيعي و قبل از همه در فيزيك مفهوم «دترمينيسم» به محدويت و در نتيجه تزلزلي اساسي دچار شده، تصور حکومت آن بر سرنوشت تمدن هاي انساني فقط و فقط مي تواند متعلق به «دوران کودکي» معرفت معاصر شمرده شود. در عوض، هيچ بحث منطقي نمي تواند مانع از مقايسه ي يك تمدن يا نظام با حالات گذشته و بويژه دوران هاي شکوفايي و زايندگي خود آن گردد!

مظفر-الدین شاه روی به از هم پاشیدگی کامل گذاشت. از آنجا که علی رغم برقراری مشروطه، بسبب جوانی این دولت مشروطه و خرابکاری دول بزرگ استعماری روس و انگلیس در امور آن، برخی از مدیران مسائل مالی کشور یا شخصاً از این هرج و مرج متنفع بودند یا زیر نفوذ و فشار مراکز قدرت مانند شاهزادگان و درباریان و متنفذان دیگر قدرت مهار کردن این اغتشاشات از راه اتخاذ تدابیر جسورانه را نداشتند، وضع همچنان رو به خرابی داشت و مرکز قانونی مقتدری بجز مجلس شورای ملی سالم ولی جوان برای مقابله با وخامت کار موجود نبود. در چنین شرایطی بود که دولت و مجلس، در آخرین ماه های ۱۹۱۰ میلادی چنین تصمیم گرفتند که هیئتی از مستشاران آمریکایی را برای سامان بخشیدن به «مالیه» ی ایران استخدام کنند و موافقت دولت آمریکا را در این باب خواستار شدند. این امر در ماه فوریه سال بعد صورت گرفت و هیئت مورد نظر تحت ریاست مردی بنام مورگان و. شوستر در ماه مه ۱۹۱۱ وارد ایران شد. این هیئت در استخدام دولت ایران قرارداشت و برطبق پاسخ رسمی سفارت آمریکا در تهران به یك نامه ی استعلام شوستر رئیس هیئت، بطور کامل از دولت آمریکا مستقل بود. موضوعی که بیش از هر امر دیگر در مورد نقش این هیئت واجد اهمیت است بالاخص شخصیت و نیات رئیس آن در مورد ایران است که به استثناء مورخانی که بنا به دلائل ایدئولوژیك و اغراض دولت های متبوع خود آن را آلوده به مقاصد امپریالیستی دولت آمریکا معرفی کرده اند، سایرین همگی نسبت به آن نه فقط با نظر مثبت بلکه معمولاً ستایش آمیز یاد کرده اند. موارد مغرضانه در مورد مورخان شوروی سابق صادق است. اما از آنجا که دو سیاست روس و انگلیس اصلاحات دلسوزانه و همراه با عزم جزم مورگان شوستر را بنفع تحکیم استقلال ایران و بزیان سیاست سلطه جویانه ی خود در ایران می دیدند حتی سر پرسی سایکس دیپلمات و مورخ انگلیسی نیز با وجود آنکه عنوان کتاب شوستر موسوم به « اختناق ایران» را که بعد از پایان مأموریتش و اخراج او از ایران و بازگشت به آمریکا در اثر اولتیماتوم دولت روسیه، نوشت، عنوانی برحق می داند، معهذا نمی تواند از بیان انتقاداتی نسبت به لیاقت و کاردانی شوستر خودداری کند. سر پرسی سایکس که یك دیپلمات انگلیسی آشنا با رسوم و خلقیات ایرانیان و بسیاری از پیچیدگی های روابط قدرت در ایران آن روز بود با ذکر مثال هایی بر شوستر خرده می گیرد که نامبرده نه اینکه فقط با اینگونه امور آشنایی نداشت بلکه با ظرافت کاری های لازم برای پیشبرد امر خطیری که بر عهده گرفته بود، در میان دریای حسادت ها و تحریکات غیر اصولی رایج در جامعه ی سیاسی ایران، بالکل با واقعیت های آن بیگانه و اساساً نسبت بدینگونه امور همچون هر امریکایی دیگری بی اعتنا بود. باید گفت که حتی اگر این خرده گیری ها از نقطه ی نظری که سایکس مطرح می کند درست هم باشد بهیچ وجه منافی نیات کاملاً دوستانه و دلسوزانه ی شوستر در انجام مأموریتی که دولت و مجلس با اعتماد به او از وی خواسته بودند، نیست و او حتی در طرح اصلی برنامه ی کار خود تا آنجا محق بود که اولاً اثرات کارهایش در همان مدت کوتاه نه ماهه ی خدمت او هیچگاه محو نشد و علاوه بر این حتی دولت ایران پس از آنکه توانست از فشار همسایه شمالی بکاهد بار دیگر، در دولت قوام السلطنه، از او برای ادامه ی مأموریتش خواست که بار دیگر به ایران بازگردد. ولی این بار او بود که دیگر نپذیرفت؛ اما اعتمادی که نسبت به او در ایران بوجود آمده بود به درجه ای بود که حتی تعیین جانشینی برای او بمنظور دنبال کردن کارهایش را از خود او خواستند، و وی نیز از این همکاری خودداری نکرد.

اگر در این بحث مربوط به روابط کنونی دو ملت ایران و امریکا در باره ی دو مثال بالا به تفصیلی پرداخته شد که شاید بیرون از مجال این نوشته بنظر آید، بدین دلیل است که روشن شود ما باید در داوری نسبت به روابط ملت ها حساب آنان را از دولت هایشان جدا کنیم؛ و نیز بخاطر از یاد نبردن اینکه حتی در رسیدن به حسا ب دولت ها و روابط آنها نیز اولاً انصاف را درباره ی هر دوجانب رعایت کنیم و ثانیاً همه ی دولت های یك کشور و

سیاست هایشان را بر طبق یك فرمول تعیین شده از پیش یکسان داوری نکنیم؛ و این ها اصولی است که ما در این نوشته درباره ی سیاست های نادرست دولت آمریکا (و در جای خود دولت های ایران نیز!) رعایت خواهیم کرد.

امروز دولت پرزیدنت جرج و. بوش برای حمله به عراق و برقراری یك دولت مطابق تمایلات خود در این کشور پا ها را در یك کفش کرده است و این برنامه را که در ابتدا بنام خلع سلاح این کشور در مورد سلاح های کشتار جمعی توجیه می کرد حال، بدون نقاب های نخستین یعنی با هدف اعلام شده ی برکناری صدام حسین، تغییر نظام سیاسی در عراق و برقرای یك دموکراسی در آن کشور و حتی ترسیم مجدد نقشه ژئوپولیتیکی منطقه دنبال می کند. ما می خواهیم بدانیم قضاوت عادلانه و آگاهانه درباره ی چنین سیاستی از دیدگاه ایرانیان آزادیخواه و ایراندوستی که مصالح ژرف خود را از مصلحت عالیه ایران و امر مهم صلح در جهان و عدم سیادت و سلطه ی یك جانبه ی هیچ قدرتی بر سراسر گیتی جدا نمی دانند چه می تواند باشد. برای چنین قضاوتی هم بیادداشتن تاریخ در امور مشابه ضرورت دارد و هم بررسی موشکافانه ی همه ی منافع و اغراضی که از هر طرف می تواند محرك هر یك از بازیگران صحنه ی خطرناك جنگی سهمگین باشد.

البته این توهم را باید از ابتدا از سر بدر کنیم که یك چنین اسلوب بررسی موضوع بتواند برای همه قانع کننده باشد. می دانیم و به یاد داریم که در دوران حیات و اوج قدرت اتحاد جماهیر شوروی سابق خروار ها واقعیت و برهان در اثبات اینکه آن دولت نه فقط چنانکه در تبلیغات نیرومندش در سراسر جهان رواج داده بود «میهن بزرگ کارگران و زحمتکشان جهان» نبوده، سهل است، بعکس اسارتگاه ملت های جهان و مردم تیره بخت خود بود، برای اقناع هواداران بلاقید و شرط آن ابرقدرت جهانی تکافو نمی کرد،؛ اعم از آنها که تحت تأثیر همان تبلیغات و تفوق سیاسی ، نظامی و فنی آن کشور ایدئولوژی رسمی آن را چنان عمیقاً پذیرفته بودند که قوه ی تفکر را از آنان زائل کرده بود یا عده ی قلیل تری که بدست دستگاه های تربیت کادر آن دولت نیمه جهانی تا جایی رفته بودند که مانند هر کادر بهره ور از امتیازات اختصاصی خدمتگزاران بی قید و شرط و طبقه بندی شده موسوم به « نومانکلاتور ا»، خود را به آن نظام فروخته در جرگه ی سپاه عظیم سرسپردگان آن درآمده بودند.

این واقعیتی نیست که اختصاص به آن نظام امپریال جهانی - یك امپراتوری عصر جدید- داشته باشد. همین حالات را می توان عیناً در هواداران بلاقید وشرط ابرقدرت منحصر بفرد کنونی جهان نیز بخوبی مشاهده کرد. اگر در جذب بخش اعظم هواداران شوروی، بویژه در دهه های نخست انقلاب لنینی عامل آرمانخواهی صرفاً انسانی بطور غیر قابل انکار نقش اصلی را بازی میکرد؛ اگر در مورد شیوه ی زندگی آمریکایی، که در ربع دوم و سوم قرن بیستم صنعت سینما و در ربع چهارم وسائل فنی جدید تری چون انتشار بسیار سریعتر همان صنعت از طریق تلویزیون و بالأخره خود صنعت تلویزیون و سینمای تلویزیونی نقش بس مؤثری داشته اند؛ و اگر همه ی این محمل ها القاءگر یك شیوه ی خاص زندگی بوده اند که تازه از دو روی آن سکه نیز تنها یك روی آن را نمایان و ترویج نموده اند، پس چه جای شگفتی که عوامل یادشده در نفوذ شکل تقلیدی آن شیوه ی زندگی در کشور های سنتی و رواج و مقبول ساختن آن، بیش از عامل آرمانخواهی که در مورد نظام شوروی ذکر شد، مؤثر واقع شده باشد؛ اگر بخش معتنابهی از مردم جهان که در مقایسه ی شیوه ی زندگی خود با وسائل رفاه زندگی و زرق و برقی که از راه دور در زندگی امریکایی می دیدند، نسبت به این نوع زندگی احساس کمبود و گاه حتی احساس حقارت می کردند، و ناچار دچار مجذوبیت بیشتری نسبت به این نوع زندگی شده اند تا آنکه هوادار یك آرمان والای انسانی و معنوی در زندگی آنسوی اتلانتیك شوند؛ با اینهمه از یاد نباید برد که در همه حال و در **هر دو مورد** **عامل انجذاب نسبت به قدرت**، عامل شیفتگی نسبت

به حضور يك مركز قدرت تعيين كننده در مقياس جهانی ، بنوبه ی خود نقش روانی تعيين كننده ای به بازی كرده است[3].

البته در گوش نسل هايی كه، در هر كشور تحت تأثير دو عامل اخير مجذوب شيوه ی زندگی موسوم به آمريكايی در جهان شده اند و در هرجا كه باشند مصرف كنندگاه حريص و پروپاقرص همه ی كالا هايی هستند كه می تواند نشانه ی ورود به چنين جهانی باشد؛ بويژه برای آن بخش از آنان كه دچار فقر شديد تری در عناصر فرهنگ خودی و در نتيجه جدايی از ريشه های روانی خود و اغتشاش هويت بيشتری باشند، اينگونه سخنان، يعنی بحث حاضر ما، چيزی جز باد هوا نيست و آنان دانسته يا ندانسته تنها يك آرزو بيشتر در دل ندارند و آن آمريكايی شدن از سر تا به پاست. در ديدگان اين قربانيان غارتزدگی هويت و خودباختگی فرهنگی و در عين حال بيخبر از حالت خود، مفاهيمی چون **يكنواخت شدن**[4] **هرچه بيشتر** جهان با اضمحلال گنيجينه ی عظيم فرهنگ ها، زبان ها،

---

[3] در باره اين مبحث ن. ك. : *ژاك الول*، بلوف تكنولوژيكي(به فرانسه):

(*Jaques Ellul*, Le bluff thechnologique, Paris, Hachette, 1988, pp. 387-467)

[4] در علوم طبيعي چون علم فيزيك سير يك دستگاه بسوي يكنواختي(كه به اصطلاح علمي افزايش *آنتروپي* " *entropie* " ناميده مي شود) ***معادل سير بسوي مرگ است***، و بعقيده ي بعضي از دانشمندان طراز اول اين رشته چون ***آلبرت آينشتاين*** بنيادگذار نظريه هاي نسبيت خصوصي (نسبي شدن اندازه ي طول هاي زمان و مكان) و نسبيت عمومي (توضيح هندسي نيروي جاذبه عمومي) ***استوار ترين*** شاخه ي فيزيك، مبحث حرارت (كه از يكنواختي صحبت مي كند) است

(ن.ك. : *Nicholas Georgescu* - la *Roegen*, Demain la décroissance, Lausanne, Favre, 1979, p. 150)،

و ***پي ير دوهم*** فيزيكدان و معرفت شناس بزرگ فرانسوي ابتداي قرن بيستم

(*Pierre Duhem*, Théorie physique, Paris, Vrin, 1997, pp. 249- 273)

تنها قانون طبيعت كه هيچ تجربه اي خلاف آن را نشان نداده اجتناب ناپذيري مرگ آدمي است (نتيجه ي سير دستگاه هاي فيزيكي «بسته» بسوي يكنواختي كه گفتيم معادل سير بسوي مرگ است) كه حتي براي عقل سليم نيز، بدون توسل به فيزيك، قابل فهم است. بمين دليل است كه نه زندگي قادر به زايش در دستگاه هاي «بسته» (بمعناي فيزيكي اين اصطلاح) است و نه، در صورت مسدود شدن در يك دستگاه «بسته» ، قادر به دوام در آن ! بر اساس اين اصل كلي، يكنواخت شدن جهان بشري، كه آن را به يك دستگاه واحد بسته تبديل خواهد كرد، چون در نتيجه ي آن تبادل ميان اجزاء و بخش هاي مختلف ديگر مضمون و معناي زاينده اي نخواهد داشت، مجموعه ي اين دستگاه واحد سير خود به سوي مرگ را آغاز مي كند. لازمه ي ادامه حيات بشري بمعناي فرهنگي و معنوي آن كه از معناي انسانيت لاينفك است، بقاء *گوناگوني* است كه مي تواند بقاء تبادل حقيقي و بامعني را تداوم بخشد. توجه به همين اصل است كه مبارزان راه حفظ محيط طبيعي ***زيست*** (و در جاي خود محيط ***زندگاني*** كه به معناي فرهنگي آن است) نه فقط دفاع از حفظ *گوناگوني* انواع موجودات زنده دفاع مي كنند بلكه تبديل روز افزون كره ي زمين را به مخزن عظيمي از زباله هايي كه نتيجه ي درآميختگي دائمي و مآلاً همان ***يكنواخت شدگي*** همه ي منابع كاني و آلي آن است سير كره ي زمين به سوي ***مرگ مصنوعي*** سطح زمين بدست بشريت فرا صنعتي بي بند و بار و بي مسئوليتي مي دانند كه ارضاء آرمندي و سودجويي از يك سو، و برآورده شدن ميل همگي به زندگاني مانند يگديگر از سوي ديگر،

رسوم و آیین هایی که در گذشته از خانواده های متعلق به نوع بشر بوستانی خرم از هزاران گونه گیاهان و گل ها با رنگ ها و بو هایی هریك از آندیگری دل انگیز تر، شگفت تـر و جادویی تر که به زندگی مردمان چهره ای و معنایی سحرآمیز می بخشید، در برابر قدرت پرواز به ماه و امکان دست یافتن به آخرین مد های ساخت مراکز «آدم رنگ کنی » جهان که ضمناً مراکز تراکم و تمرکز همه ی ثروت های زایده دست بشریت در چند هزار یا حد اکثر چند میلیون حساب بانکی نیز هستند، انعکاس و معنای و وزنی ندارند. بنا به اصطلاح بسیار رایج در غرب که آنهم زادگاهی جز ایالات متحده ندارد آنها « **می خواهند برسند**» (!) و بس.

پس روی سخن ما با کسانی است که هنوز هویت و فرهنگ و زبان وگوناگونی و چهارچوب های سنتی و نهادی شده ی آنها یعنی چهارچوب حاکمیت ملی بر اساس پاسداری از ویژگی های غنابخش اقوام هر ملت بعلاوه ی روابط بین المللی صلح آمیز و مبتنی بر احترام و گرامیداشت متقابل میان ملت ها را لوازم یك زندگانی انسانی در خور این نام می دانند. برای چنین مردمان و نسل هایی میراث عظیم فرهنگی بشریت که تمامی آن متعلق به تمامی بشریت است و همه ی ملت ها در پاسداری از همه ی اجزاء آن دارای مسئولیت اند، صرفنظر از اینکه کدام ملت جهان آفریننده و منشأ آن باشد؛ برای چنین کسانی **احترام به حاکمیت ملت های** دیگر مهمترین معیار تشخیص دوستی از جانب هر دولتی نسبت به ملت دیگر و تنها محك داوری درباره ی ادعا های آن در برابر دیگران است.

پیداست که عدم رعایت این احترام دیگران کمتر ممکن است از جانب دولت های ضعیف تر نسبت به دولت های قویتر از خود رخ دهد ، مگر بصورت واکنش که آن نیز از هر سو که بنگریم از خرد بدور است.

یك مورد فراموش نشدنی از اینگونه بی احترامی های اساسی به حق حاکمیت ملت های دیگر ـ فراموش نشدنی بخاطر آثار شوم و جبران ناپذیر آن ـ دخالت مرگ آوری است که دولت آمریکا در زمان ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور و بتحریك دولت انگلستان و کارتل بین المللی نفت در حیات سیاسی ملت ایران مرتکب شد. درباره ی آثار مرگ آور این مداخله، که آقای باقر پرهام سخن گفتن از آن را **«روضه خوانی کربلای حسینی»** خوانده اند، ما می خواهیم در بخش سوم این نوشته سخن بگوییم، تا با تفصیل كافی بطلان استعاره ی سخره آمیز و غیر مسئول سخن خطیب آتلانتا را بر نسل های جدید ایران آشکار سازیم. عجالتاً سخن درباره ی سیاست دولت آمریکا نسبت به ایران دوران حکومت دکتر محمد مصدق و بیست وپنج سال بعد از ساقط کردن آن دولت ملی است، و سپس تشریح این حقیقت که این مداخله در امور کشور ایران، که ضمنأمقدمه ی سیاستی ویرانگرانه علیه دموکراسی در جهان بوده است، منحصر به ما نبوده بلکه در دوران طولانی پس از جنگ دوم جهانی مهمترین ثابت سیاست ایالات متحده ی آمریکا را در جهان سوم تشکیل داده است.

پس در چنین بحثی قبل از چیز تعیین مخاطبان مهم است. این مخاطب البته نه می تواند دولت کنونی آمریکا باشدکه در برابر همه ی جهان بر رفتار نامعقول خود لجاج می ورزد، نه آن دسته از ایرانیانی که به دلائل یاد شده در بخش اول این نوشته موظفند و ناچار وبلکه

براي اعضاء آن مهمتر است تا ادامه ي هستي بشريت، انتقال بدون دستبرد و ضايعه ي خانه ي مشترك او به نسل هاي آينده، و عدم تجاوز به حق و بخت آنان براي زايش و زندگاني در طبيعتي كه انسان فقط مهمان آن است و هر نسلي مهمان موقت آن. بر طبق مهمترين اصل حاكم بر همه ي هستنده هاي درون طبيعت، سير بسوي يكنواختي خواه براي طبيعت وخواه براي مجموعه ي جامعه ي بشري سير بسوي مرگ است!

گاه داوطلب و مفتخر که گفتار های تبلیغاتی همین دولت کنونی آمریکا را طوطی وار، و حتی قدمی فرـاتر از آن، چون کاسه های داغ تـر از آش همـچون اورـاد مـذهبی تکرــارکنند. روی سخن ما با مردم رنجدیده ی ایرـان و بویژه نسـل جوان مـحروم این ملـت اسـت که از همه ی مواهب لازم برای یك زندگانی مردمی، همراه با اندکی مجال جنبش، خلاقیت، آسایش و نشاط و بـالاتر از همه ی آنها آزـادی مـحروم اسـت؛ آزــادی اندیشه، بــحث، بیان، همکاری سیاسی جمعی و کمترین شرایط نشاط جوانی. نسلی که در میان آن ممکن است برخی با شنیدن آواز خوش دهل از دور، مسحور دمدمه های عقل ربای مـنادیان تـمدنی که بعضی شـاید از روی مبالغه تمدن تپانچه و دلار نامیده اند و ور وره جادو های دمگیران ایرانی آنان شـده، خدای نخواسته همانطور که پدرانشان تصویر آیت الله خمینی را در ماه دیدند و پسـندیدند و ثـمره ی آن را نیز چشیدند و می چشند و با هم می چشیم، مثل پدران تصویر منجی دیگری را، اگر نه در ماه، دست کم در ماهواره ها ببینند و به بشردوستی و آزـادیخواهی لفظی پرـزیدنت جرـج و. بوش و مباشران آمریکایی و ایرـانی او دل ببـندند. بـاری روی سـخن مـا بـا کارـشناسانی چون آقای اسد همایون یا روزنامه نگارانی از همان مکتب که بنام کارشناس معرفی می شوند ولی مثل ضبط صوت تز های زمخت و آدمی رنگ کن دستگـاه های « کامونی کیشـن(!)» (نام نوین فن فریب و دروغ با اسـتفاده از آخرین وسـائل فنی و به روایت متخصصـان آن، « روانشناسی» مردمان انبوه[! *mass* communication]) کاخ سفید را تکرار می کنند نیست. ما می دانیم و می شـنویم که از زبـان و قلـم این قـبیل «کارـشناسان استرـاتژی [یا همــان «کامونیکی شـن»] هدف والای مهمـان عـالیقدر کنونیکاخ سفید آزـادی ملـت عرـاق از چنگــال خونین و مخوف یك مستبد جهنمی است؛ می شنویم که « دولت آمریکا می خواهد دولت های ناباب را » از میان بردارد و « عراق را به خط درست» بیاورد و در راه چنین هدفی مسئله ی هزینه های جنگ و صد میلیارد دلار بدهی عراق به کشور های خارجی اهمیتی ندارد» چرا که « با استقرار آمریکا در عراق و بکار افتادن چاه های نفت این کشور و استخراج روزی ۳ تـا ٥ میلیون بشکه نفت از این چاه ها [بزبان ساده یعنی زدن چوب حراج به منابع نفت خاورمیانه، از میان برداشتن اوپك در عمل، و سـقوط آزـاد بهای نفت و ورـشکسـته سـاختن بیشتر کشور های تولید کننده ی این ماده ی حیاتی و استراتژیکی همراه با افزایش بازهم بیشتر آلودگی جو زمین با آزاد ساختن هرچه بیشتر زباله های هیدرو کربوری ارزان قیمت در محیط زیست همه ی موجودات زنده] منابع لازم برـای تـأمین همه ی این اعتبارـات فرـاهم خواهد بود» (نقل دقیق به مضمون از مصاحبه ی آقای اسد همایون با رادیوی **R. F. I.** به زبـان فارسی در تـاریخ نیمه ی مارـس ۲۰۰۳؛ عبارــات میان [ ] از نویسـنده ی این سـطور اسـت). پس پیداست که سعی در اقناع چنین کارشناسانی درباره ی فریبکاری دستگاه های فریفتـاری کاخ سفید کاری است عبث زیرا که این بمعنی سعی در اثبات زیانبخش بودن حرفه ی شریف آنان خواهد بود. ما برای بحث خود روی سخن به سوی کسان دیگری داریم و سـخن به شیوه ای دیگر می گوییم تا مبادا با حیوان ناطق معروف قابل خلط شویم.

بدین منظور باید ببینیم دعاوی پر طمطراق مهمـانان کنونی کاخ سفید که درـخشان تـرین افشاگرـان آن ها جـمعی از مرـدم دوستـان فهیم و خرـدمند خود ایالات متـحده هستـند بـر چه محور هایی دور می زند و مـا نیز بـنوبه ی خود هر یك از این مـحور ها رـا در برـابر خود قرارـداده دعـاوی حول آن ها رـا یك به یك بـا مـحك واقـعیات تــاریخی، اقتصــادی، و بویژه ثمرات زنده ی شیوه های معـمول از طـرف مهمـانان پی درـپی کاخ سفید برـای مرـدم، جهان بسنجیم.

پس ببینیم عمده ی این دعاوی کدامند.

۱ـ. ضرورت خلع سلاح از دولت های دارنده ی سلاح های کشتـار جـمعی **یعنی** مـحور شرارت به روایت پرزیدنت بوش دوم، بمنظور تأمین صلح و آرامش مردم جهان و **ممانعت**

از کشتار صد ها هزار مردم بیگناه در جهان و البته قبل از همه در خود ایالات متحده**!** مبارزه ی کنونی برای خلع سلاح کشور های شریر از وسائل کشتار جمعی و نجات انسانیت است**!**

۲ـ. عراق و القاعده با هم پیوند همکاری دارند و امنیت **(اما)** را دائماً تهدید می کنند. برای رفع این خطر و ریشه کن کردن القاعده سرنگونی رژیم عراق یکی از شرایط ضروری است.

۳ ـ. دولت **(اما)** این « وظائف اخلاقی و انسانی خود» را با استفاده از جنگ تمیز و سلاح های دقیق موسوم به سلاح جراحی بمنظور اجتناب از تلفات غیر لازم بجا می آورد.

٤ ـ دولت **(اما)** مبتنی بر نظامی است دموکراتیك؛ این دولت همواره منادی حقوق بشر و مبشر ومروج دموکراسی درجهان بوده و هست.

٥ ـ دولت **(اما)** آزاد ساختتن مردم عراق از چنگال یك دیکتاتوری بیرحم و ویرانگر و استقرار دموکراسی در این کشور را نیز رسالت خود می داند؛ تبدیل عراق به یك سرمشق دموکراتیك برای سرتاسر منطقه و از این راه کمك به استحاله ی رژیم های دیکتاتوری آن به نظام های دموکراتیك دنباله ی منطقی این رسالت است..

٦ ـ از این طریق ترسیم مجدد نقشه ی ژئوپولیتیکی منطقه در خدمت امنیت و صلح و سعادت ملت های جهان**!**

هرچند بظاهر فهرست بالا را می توان هم از بالا خواند و هم از پایین، یا از هر پاراگراف دیگر ولی در حقیقت این قرائت تنها به یك شکل منطبق با واقعیت و روشنگر آن خواهد بود و آن ترتیب زمانی است که ما در ترتیب بالا از یك تا شش آن را رعایت کرده ایم. چرا؟ زیرا این ترتیب زمانی استفاده ی خود دولت **(اما)** از دعاوی و توجیهات بالاست. بعبارت دیگر همه بخاطر دارند که این «ادله» یا توجیهات را دیپلماسی دولت **(اما)** نه همزمان بلکه عملاً یکی پس از دیگری بکار برد؛ چنانکه حرکت این دیپلماسی به رقص عنکبوتی شباهت پیدا کرد که هر لحظه بر یکی از پا های خود می رقصید. موجب این رقص عنکبوتی آن بود که هر بار که یکی از پا ها به رقص می آمد خصلت بهانه جویانه ی آن بلافاصله نمایان می شد و بهمین ترتیب زشتی رقص آن؛ بطوری که عنکبوت تصور می کرد رقص بر دو، سه، چهار...پا، یا روییدن پاهای اضافی دیگر، زشتی رقص را بر طرف می کند. بعبارت دیگر ناظران دیپلماسی **(اما)** از سپتامبر گذشته باینطرف می دیدند که علی رغم اینکه توجیه ارائه شده به شورای امنیت برای حمله به عراق در ابتدا بند ۱ بالا بوده دائماً **(اما)** خود را ناچار از آن می دید که با ارائه ی « ادله ی» دیگری، که ارزش حقوقی کاملاً متفاوتی داشتند(!)، نشان دهد که آنچه قبلاً ارائه داده بوده بهانه ای بیش نبوده است؛ همه ی این بهانه ها در خدمت حمله ی نهایی به عراق که در اولین کنفرانس مطبوعاتی ژنرال توماس فرانکس پس از آغاز حمله ی زمینی از زبان او بطرز غیر منتظره ای فاش شد که برنامه ی آن یك سال قبل آماده شده بوده است**!**

حال زمان آن است که یکایك این ادعا ها را با محك واقعیت آشنا کنیم تا ببنیم چه نتیجه گیری از اینکار حاصل خواهدشد.

در ادعای شماره ی ٤ فهرست بالا درباره ی اینکه **(اما)** کشوری دموکراتیك است و اینکه این دموکراسی در قرن بیست ویکم از چه نوع است، ما بدون اینکه وارد این بحث پیچیده شویم به طرح پرسش هایی درباره ی آن بسنده کرده در حدود حوصله ی این نوشته بسراغ ادعا های دیگر مهمانان پی درپی کاخ سفید بویژه بعد از جنگ جهانی دوم و در حال حاضر در توجیه جنگ کنونی در عراق می رویم.

<u>پرسشی چند درباره ی نوع دموکراسی ایالات متحده ی آمریکا **(اما)**</u>

- در این دموکراسی بزرگ از چه روست که درست ٤٠ سال پس از قتل جان فیتزجرالدکندی یعنی محبوب ترین رئیس جمهوری **(اما)** در دوران پس از جنگ دوم جهانی هنوز نام قاتلان واقعی او و سپس نام طراحان قتل اوسوالد، یك تنفنگدار دریایی امریکایی که رسماً بعنوان قاتل کندی بازداشت و متهم شد، از ملت آمریکا مخفی نگهداشته شده است؟![5]

---

[5] توضیح مختصر قضیه چنین است که اسوالد تنفگدار دریایی سابق بلافاصله بعنوان مظنون بازداشت و بسرعت بعنوان قاتل متهم شد. در جریان « رسیدگي به اتام » او در حالي که یکبار بدون حد اقل حفاظ از یك پاسگاه پلیس در برابر چشم جمعیت خیاباني «کنجکاوان» به محل دیگر منتقل مي شد با شلیك یکگلوله ي سلاح کمري «میخانه داري» ظاهراً متعصب بنام جك روبي مقتول گردید. ولي جك روبي نیز بنوبه ي خود در زندان مدت کوتاهي پس از بازداشت در اثر یکي از بیماري هایي که اثر صاعقه وار دارد از جهان رفت! بدین ترتیب سلسله اي از متهمان مقتول و «متوفي» بوجود آورده شد که دیگر صعود از آنان به طراحان اصلي قتل رئیس جمهوري غیر ممکن گردید. در این زمان که کنگره ي ***(اما)*** درصدد تشکیل کمیسیون مخصوصي براي رسیدگي به این واقعه ي استثنائي حیات سیاسي کشور بود، معاون جان کندي یعني لنیدون جونسون که جانشین او گردید بدون فوت وقت کمیسیوني به سلیقه ي خود تشکیل داد و آقاي وارن رئیس دیوان عالي ***(اما)*** را بمناسبت اعتبار اخلاقي و حرفه اي (قضایي) او به ریاست آن منصوب کرد. قاضي وارن که در آن وقت از چگونگي امور پشت پرده بکلي بیخبر بود چاره اي جز پذیرفتن این مأموریت نمي دید. پس از آنکه کمیسیون به اسرار مگوي پشت پرده پي برد از آنجا که همه ي اعضاء آن، و در رأس همه قاضي وارن، برملا شدن آن ها را بزیان دموکراسي ***(اما)*** تشخیص دادند به تنظیم پرونده اي ساختگي براساس همان اتامات روز هاي اول بسنده کردند و با نتیجه گیري هاي کمیسیون وارن بر اساس همان اتامات نا درست پرونده ي رسمي رسیدگي به این قتل بسته شد و راي کمیسیون جاي واقعیت را در تاریخ قتل یکي از مهمترین رؤساء جمهوري ***(اما)*** گرفت. بعد از آن دیگر کشف واقعیت بي نایت دشوار بود زیرا سرویس هاي رسمي و مخفي مختلف با تمام وسائل بظاهر قانوني ولي در حقیقت غیر قانوني راه تحقیق را بر محققان باشرف و کنجکاو سد مي کردند. آنچه بعداً یعني پس از سالیان دراز رفته رفته بدست آمد نتیجه ي پافشاري هاي فداکارانه ي یك قاضي آمریکایي آرمانخواه (چون هووارد باسکرویل!) و غیر قابل انعطاف بود که علي رغم همه ي تدیدات و خطرات واقعي که بر سر راه او بوجود آوردند و با قبول صدمات و مصائب بسیار شدیدي که بر خود و خانواده ي او وارد آمد تا دستیابي به فرضیه ي هولناك مسئولیت سرویس هاي سري بزرگ در این قتل و دلائل و مدارك کافي براي یك قاضي با شرف از فعالیت خود دست نکشید. در این تحقیقات چندین روزنامه نگار و محقق، و فیلمبردار و عکاس مطبوعاتي سمج و بیباك نیز نقش بسیار مؤثري بازي کردند که برخي از آنان از سماجت خود جان سالم بدر نبردند. نتیجه ي کلي که از مجموعه ي تحقیقات غیر رسمي و نیمه رسمي (در مورد قاضي نیو اورلئانز) این گروه آمریکایي و پاره اي محققان خارجي حاصل شد این بود که چون پرزیدنت کندي در نظر داشت با کاستن بودجه و دامنه ي در گیري نظامي ***(اما)*** در ویتنام پاي این کشور را از جنگ ویتنام بیرون کشد، « لوبي» صنعتي ـ نظامي ـ اطلاعاتي که از مساعي خود در منصرف ساختن پرزیدنت از فکر خود ناامید شده بود باندازه اي در تعقیب هدف هایش مصمم بود که جز از میان برداشتن رئیس جمهور چاره اي نیافت و به

چگونه می توان يك دموكراسی بزرگ و نمونه بود و در عين حال مسئولان يكی از بزرگترين اعمال، هم خيانتكارانه هم جنايتكارانه نسبت به بالا ترين نهاد های كشور قابل شناختن نباشند.

- چگونه است كه رؤساء جمهوری آن بدون ارقام نجومی كمك های مالی بزرگترين شركت ها و سرمايه های خصوصی - كه بنوبه ی خود بدون رعايت منافع خود به هيچ كانديدايی كمك نمی كنند - كمترين امكان حضور و شركت در مبارزه ی انتخاباتی را - جز در اين صورت بسيار استثنائی كه خود نيز يكی از ميليارد‌ر های بزرگ باشند - ندارند؛ شيوه ی دموكراسی كشی كه **(اما)** رفته رفته به همه ی دموكراسی های ديگر جهان نيز صادر كرده اند!

<u>- نمونه ی مربوط به ارعاب بخش عظيمی از روشنفكران و هنرمندان **(اما)** از طريق تفتيش عقايد قرون وسطايی در دوران معروف به « **مك كارتيسم**» :</u>

سناتور ژوزف **مك كارتی** كه كارزار ضد كمونيستی بسيار شديدی را در **(اما)** با شركت كميسيون كنگره موسم به **كميسيون تحقيق پيرامون فعاليت های ضد آمريكايی** عليه روشنفكران و هنرمندان بسيار زيادی بكارانداخت تا آنكه سرانجام از شدت بی آبرويی در سال ١٩٥٤ مجلس سنا مجبور شد كه عمل او را محكوم كرده آن را متوقف سازد. در جريان اين عمليات فرهيختگان و هنرمندان بنام به جلسه ای از كميسيون احضار می شدند تا به پرسش های اعضاء آن كه يك تفتيش عقايد بمعنای واقعی قرون وسطايی آن بود در مورد عقايد يا روابط خود يا اشخاص ديگری با كمونيسم يا كمونيست ها جواب دهند. اين عمل بوضوح ناقض حقوق مسلم پيش بينی شده در قانون اساسی **(اما)** برای هر شهروند اين كشور بود. در صورتی كه كسی از دادن پاسخ سرپيچی ميكرد او را از بسياری از حقوقش محروم يا حتی متهم به خيانت به كشور می كردند. خارجی ها معمولاً چنان تحت فشار و اهانت قرار می گرفتند كه بسی‌اری از آنان مجبور به ترك**(اما)** می شدند. معروف ترين اين خارجی ها شارلی شاپلين نابغه ی مسلم سينمای جهان بود. مك كارتی كه سناتور مسنی بود در سال ١٩٥٧ از جهان رفت. بنا به اظهار نظر ريچارد سنت استاد آمريكايی جامعه شناسی از آن دوران به اين طرف در **(اما)** روحيه و جوی بوجود آمد كه در اثر آن ديگر همواره صاحبان نظريات مخالف سيستم، بويژه دارندگان مواضع چپ خود را در حاشيه ی جامعه ی آمريكا احساس كنند؛ نظريات آنان از دسترس عامه ی مردم دور بماند و حتی سياستمدارانكاملاً طراز اول، بعنوان نمونه كسانی به اهميت كلين‌تون از بيم افكار عمومی و خطر متهم شدن به مخالفت با مصالح عاليه ی كشور خود قادر نباشند در مواقع بحرانی نظير وضع حاضر نظر خود را بطور آشكار بيان كنند تا مبادا كانديدا های آنان و حزبشان در انتخابات های بعدی هيچگونه شانسی برای انتخاب شدن نداشته باشند.

- اتهام و اعدام ساكو و وانزتی

در سال ١٩٢١ دو كارگر ايتاليايی پيرو نظريه ی آنارشيسم(هواداری از عدم ضرورت نهاد دولت)، به اتهام دروغ قتل، به مرگ محكوم شدند. اين دو كارگر سياسی شريف و بافرهنگ كه تحمل كسانی چون آنان برای متعصبان افراطی جامعه ی **(اما)** دشوار بود

دست باند هاي وابسته به سازمان سي آي اي دفتر فدرال تجسسات (اف. ب.ي آي.) قتل او و تمام تمهيدات لازم براي سرپوش گذاشتن بر مسئوليت هاي واقعي را ترتيب داد.

بدون اینکه مرتکب جرمی شده باشند و علی رغم جنبش اعتراضی وسیعی که برای تبرئه و نجات جان آنان براه افتاد سرانجام بر صندلی الکتریکی اعدام شدند.

- **روزنبرگ ها : جولیوس** و **اتل روزنبرگ** دو همسر امریکایی از فرزندان مهاجران یهودی بودند که به علت عقاید کمونیست خود از طرف ضد کمونیست های **(اما)** متهم به گذاشتن اسرار بمب هسته ای امریکا در اختیار دولت شوروی و در سال ۱۹۵۱ محکوم به مرگ شدند. از آنجا که دلائل کافی اتهامات آنان را ثابت نمی کرد یك کارزار جهانی در افکار عمومی برای نجات جان آنان براه افتاد. اما در آن زمان در دموکراسی امریکا که می خواست از کمونیست ها و بطور کلی هواداران نظریات چپ در این کشور زهر چشم بگیرد گوش شنوایی برای چنین افکاری وجود نداشت و روزنبرگ ها در سال ۱۹۵۳ (سال کودتای **سیا** در ایران) با نشستن بر صندلی الکتریکی و اعدام مزه ی عدم همرنگی با افکار سران بزرگترین دموکراسی جهان را چشیدند.

ما در جای خود بخصوص به نقش دولت های **(اما)** نسبت به پیشرفت دموکراسی درجهان که ادعای مهم کنونی آن است (بند ٤ از فهرست بالا) می پردازیم چون به عنوان قربانی این ریاکاری جهانی نه می توانیم نسبت به آن بی اعتنا باشیم و به طریق اولی نه بی اطلاع از آن.

<u>- سوابق استفاده از سلاح های کشتار جمعی</u>

<u>۱- سلاح های هسته ای</u>

اولین بمب اتمی روز ۱٦ ژوییه ی ۱۹٤٥ در صحرای نیو مکزیکو منفجر شد.

سنگ اول را کسی پرتاب کند

که مرتکب هیچ گناهی نشده باشد

عیسی مسیح

اولین بمب اتمی آزمایشی جهان در ماه ژوییه ی ٤٥ در نزدیکی پایگاه هوایی آلاموگاردو در صحرای نیومکزیکو واقع در **(اما)** مفنجر شد؛ عده ای از دانشمندانی که در کار ساختن آن در چارچوب برنامه ی موسوم به منهتن شرکت داشتند همراه با یك ژنرال ارتش **(اما)** بر فراز تپه ی بلندی از فاصله ی بسیار دوری در انتظار مشاهده ی آثار انفجار بودند. یکی از مقامات رسمی حاضر در محل بعد ها از گفتگوی خود با چند تن از فیزیکدانان ناظر بر آزمایش چنین نقل می کند:

« بمن گفتند که ««نمی دانند آیا پس از شروع انفجار میتوانند از ادامه ی آن جلوگیری کنند یا نه و کاملاً امکان دارد که انفجار پس از شروع خود بخود ادامه یابد و دست کم سیاره ا ی را که در آن زندگی می کنیم بترکاند»»!

و هم او با حالتی تسلیم آمیز، اضافه می کند« از کجا «معلوم که تجربه ی ظهور انسانیت در این سیاره خطایی بیش نبوده باشد».

« همه ی کسانی که در این سحرگاه تابستان در این آزمایش در صحرا حضور دارند از خود می پرسند که آیا آخرین دقایق حیات خود را نمی گذرانند؟ در دل شب غرش طوفان عظیمی همراه با باران های سیل آسا بگوش می رسد. گفتی حتی آسمان از این بی احتیاطی آدمی فریاد به اعتراض برداشته است. می گویند بعضی از

اجزاء بمب [که ساختنش نتیجه ی سال ها کار جمعی پر زحمت بوده] که در آخرین دقایق بهم سوار شده درهم گیر کرده است. خطر ساعت به ساعت بلکه دقیقه به دقیقه بزرگتر می شود. سلاح دوزخی از دور بوسیله یك دستگاه خود کار پرتاب می گردد. ناگهان درخشش پرتوی با شدتی فرا تر از هر تصور و گمان، خیره کننده تر از آفتاب نیمروز که حتی یك نابینا نیز می توانست آنرا از فاصله ی صد کیلومتری ببیند به چشم می خورد؛ نوری به رنگ های طلایی، ارغوانی، خاکستری و آبی و بنفش. سپس نوبت به یك دیوباد می رسد که که بدنبال برق انفجار فرا می رسد و ناظران را به سوی سرپناه هایشان پرتاب می کند؛ با خروش تندر های درهم تنیده ای چون روز آخرزمان ؛ یکی از ژنرال ها می گوید مثل آنکه خروش هول انگیز ، طولانی و تمام نشدنی صور اسرافیل در روز محشراست که بگوش می رسد؛ صدایی که به انسان های خرد و ریز حالی میکندکه با بازی کردن با نیروهایی که تا آن زمان در انحصار قادر متعال بوده دهان به کفر گویی علیه عالم قدس گشوده اند[٧٦].

«روز ١٥ ژوییه، ریچارد فینمن یکی از مؤثر ترین فیزیکدانان تیم برنامه ی منهتن بزحمت خود را به اتوبوسی رسانید که می بایست با آن به لبه ی کوهی موسوم به جوردانا دل موئرتو برود که دانشمندان آن را «نقطه ی صفر» نام نهاده بودند.»

«انفجار هسته ای « در خاطره هایشان تصویر هایی را با آهن گداخته محکوك کرد.(...) «ریچارد فینمن گفت که « مغز علمی اش کوشش می کرد تا مغز مدنی اش را آرام کند و بعد «نیز صدایی را که در استخوانهایش می شنید خاموش سازد.»

«(...) دو روز بعد که حساب می کردند باندازه ی کافی از شدت تشعشعات وارد بر زمین «کاسته شده، فرمی، بث، و وایسکوپف[سه تن از سران تیم فیزیکدانان بمب] با اتوموبیل برای «مشاهده ی منطقه انفجار که فینمن بنوبه ی خود از هواپیما مشاهده کرده بود، عزیمت کردند. «... شنزار صحرا به یك پارچه شیشه[به وسعت ٤ مایل مربع] بدل شده بود.» فرمی با «محاسبه ی ساده ای از روی سرعت باد نتیجه گرفت که قدرت بمب معادل یك بمب عادی «حاوی ١٠٠٠٠ تن ت . ا ن. ت. بوده است. فینمن قدرت تخریب آن را با قدرت بمب های «**هزار هواپیما** که همزمان حرکت کرده و هریك حامل **ده تن** بمب برای ریختن در یك «نقطه ی واحد باشد مقایسه کرد»[٨].

٢١ روز بعد، یعنی در تاریخ ٦ اوت ١٩٤٥ نظیر چنین بمبی از یك هواپیمای آمریکایی در آسمان هیروشیما پرتاب و منفجر گردید.

با آنکه ژاپن به زانو درآمده و بلافاصله بعد از سوختن هیروشیما اعلام تسلیم کرده بود، سه روز بعد، بتاریخ ٩ اوت، برای تکمیل آزمایش نظامی و تکمیل بازده اقتصادی بمب «!» [٩] که هزینه ی سنگینی معادل یك میلیارد دلار سال های ٤٠ صرف ساختن آن

٦

[٥] آنتونیو والانتین، *درام [زندگانی] آلبرت آینشتاین*، پاریس انتشارات پلون، ١٣٥٤، ص. ٢٣١.

[٦] همان

[٧] زندگاني و دانش يك نابغه : فينمن

[٩] آنتونیو والانتین، همان

شـده بود(!) و نیز و ارـضاء کامـل حس کنجکاوی سرـان ارـتش بـمب دومی در شهر ناگازاکی پرتاب شد که در عرض چند ثانیه تلفاتی معادل ۸۰ هزارنفر ببار آورد.

پیش از ارـتکاب این جـنایت مهیب بـسیاری از دانشـمندانی که در جـریان امـر قرـار داشتند، با توجه به اینکه در این تاریخ آلمان نازی شکست خورده بود و تـا شکسـت ژـاپن هم رـاهی نبود دیگر استفاده ی نظـامی از آن رـا نه فقـط بیهوده بـلکه بـسیار خطرـناك تشخیص می دادند. از جمله ی آنان آلبرت آینشتاین بود که بدنبال بحث های فیزیکدانان در سـال ۱۹۳۹ ، از بیم موفقیت آلـمان نازی در سـاختن بـمب اتـمی، از جـانب جـمعی از همکاران خود نامه ای را که آنان خطاب به پرزیدنت روزولت نوشته بودند امضاء کرده بود، و حال در برابر خطر استفاده از آن بـمب عـلیه ملـت ژـاپن احسـاس عـذاب وجـدان شدیدی می کرد.

«آینشتـاین توصیه می کرـد که برـای تسـلیم ژـاپن این کشور رـا از وجود این سلاح سری باخبرکنند. او با تمام قدرت اقناع خود می کوشید تا مقامات مسئول رـا متقاعد کندکه کافی است یك آزمایش نمایشی در یك صحرـا بـا دعوت از نمـایندگـان دولت متخاصم انجام گیرد تا جنگ [با ژاپن] بدون تلفات جـانی پایان یابـد. در میان مطلعان از اسرار و خطرات بـمب او «تـنها کس‌ی نیست که عـلیه استعـمال واقعـاً نظامی از سلاح اتمی که ضرورت خود را از دست داده بود در حال طـغیان اسـت. چنانکه بعداً مینار هاچینز صدر دانشگـاه شیکاگو گواهی داد آمـریکایی ها می دانستـند که در آن زمان بزودی روسیه بطور قطـع وارـد جـنگ بـا ژـاپن می شـد، شهر های ژاپن وضعی دردناك داشت، اثرات محاصره کامل بود و در نتیجه استفاده از بـمب هیچگونه ضرورتی نداشت؛ اما مردی که نزد او نظر آینشتاین و سایر علماء فیزیك هم رای با وی وزن و اعتباری داشت [پرزیدنت روزولت] دیگر در این جهان نبود و رایزنان نظامی پرزیدنت ترومن به اینکه یك اخطار از طریق نمایش انفجار برـای تسلیم ژاپن کفایت کند اعتقادی نداشتند. آنها مدعی بودند که بمبارـان اتـمی یك بـندر ژاپن از اشغال ژاپن انسانی تر است(!). بنظر می رسد که آنان بهای خون را حساب می کنند و جان سربازان آمریکایی و ژاپنی را دریك کفه ی ترازو گذاشته و قربانی شـدن تـمام سکنه ی یك شهر رـا در کفه ی دیگـر قرـار می دهند. ویرـژیل جی. هینچوس می نویسد که آینشتاین درستی و عقلانیت بمباران اتمی ژاپون رـا آشکارـا مورد سؤآل قرارداد. [۱۰]...»

«او بـاین نتیجه رـسیده بود که تصـمیم به بمبارـان اتـمی شهرهای ژـاپن حتی از انگیزه های ناگفتـنی دیگـری ناشی می شـده اسـت. می گفت « اینهمه هزینه ی سـاختن این بـمب شده و می خواهند ثـابت کنند» که این دو میلیارـد دلار[۱۱] بکلی به هدر نرفته است. هرگز هم نتوانست بداند که فرمان بمباران هیروشیما از کجا صادر شده بود.»

«(...) دانشـمند گوشه نشین در دفتر کار خود در پرینستون از عظـمت فاجـعه دستخوش التهاب درونی شدیدی شده بود. بر روی کاغذ محاسبات تأثیرات حاصله را دیده بود، در نامه ای که امضـا، کرـده بود سـخن از چـند بـمب درکار بود، از ویرانی یك بندر و زیروزبر شدن یك خطه؛ اما قوه ی تخیل هیچ انسانی قادر نبود که آن منظـره ی جهنمی رـا که شهود عینی به چشم خود دیده بودند تـصور کند. در

---

[۱۰] آنتونیو والانتین، همان

[۱۱] همان، ص ۲۳۲

هیروشیما ۲۰۰ ۰۰۰ نفر جان سپردند. جسد های سوخته و ذغال شده از شدت انفجار از لباس ها بیرون افتاده بود. آنها که جابجا جان نداده بودند در زیر گنبد سیاه غبارینی که زمانی دراز بر شهر سنگینی می کرد، با بدن های بدون پوست، در حالی که بطرز ترسناکی متورم شده بودند بدنبال یك احتضار طولانی جان می سپردند . آتش جهنمی که شهر را در خود سوزانده بود همچنان افق را با شعله هایی سرخ رنگین می کرد(...)»

« این روز ٦ اوت ١٩٤٥ برای انسانیت روزی پر نحوست باقی خواهد ماند. یك مدیر آزمایشگاه که در ساختن بمب های اتمی شرکت کرده بود آن را « روز غم انگیزی برای ما» می خواند و می گفت « امیدوارم که دینامیت بدست کودکان نداده باشیم»(!)

«آیا واقعیت شوم تر از این استعاره ی او از کار در نیامد[۱۲]».

در اولین روز آغاز حمله به عراق سخنرانی پرزیدنت بوش با این کلمات ادامه یافت که **«... چشم امید یك ملت ستمکش برای رهایی بسوی نیروهای ماست...»**. گذشته از اینکه چگونگی تحول و پیشرفت جریان تعرض نیروهای دو دولت درجه ی واقعیت آن « چشم انتظاری» را بخوبی نشان داد باید اضافه کرد که پرزیدنت فراموش کرده بود بگوید که در روز ٦ اوت ١٩٤٥ هم ظاهراً چشم امید مردم هیروشیما بسوی نیروهای امریکا بوده که صدو پنجاه هزار تن از سکنه ی آن **به طرفه العینی بدنبال پرواز یك هواپیمای آزادی بخش امریکا سوختند، ذوب شدند و از صفحه ی گیتی منهدم گشتند**، با برجا ماندن ویرانه ای ، بیغوله ی، گورستانی مخوف **- بزرگترین گورستان جمعی تاریخ جهان** - بنام هیروشیما؛ و در طول سال های بعد تا **۲۰۰،۰۰۰ تن** از مردم آن بهمین طریق رهسپار دیار نیستی شدند. اینگونه رهایی تنها در قاموس کسانی معنی دارد که در کاخ های امن و مطمئن خود، متکی به صد ها میلیارد دلار کارکرد شرکت های نفتی در مقامی بس بالا تر از فرعون و نرون و هیتلر خود را با خدا اشتباه گرفته اند و اگر توان زندگی بخشیدن را ندارند دست کم این حق را برای خود قائل اند که در مدت کوتاهی صد ها هزار مردم ستمکش را در اینجا و آنجای جهان از حیات اسارتباری که نه فقط دیکتاتوری داخلی بلکه بویژه قدرت های بزرگ دیکتاتور پرور برای آنان فراهم ساخته رهایی بخشند!

اما سابقه ی استعمال سلاح های مبتنی بر مواد رادیو آکتیو از طرف ارتش آمریکا به همین موارد محدود نمی شود. بطوری که در عملیات جنگی این ارتش از سال ١٩٩١ به بعد دیده شده هر باره سلاح های جدیدی که حاوی چنین موادی بوده مورد استفاده قرارگرفته است. اهم این سلاح ها عبارت از کلاهك هایی است که برای نفوذ شدید در همه ی اجسام و سخت ترین جدار های موجود ساخته شده و در ناحیه ی تیز قدامی آن از اورانیوم فقیرشده (همه ی انواع اورانیوم بعلت دارا بودن بالاترین وزن اتمی در میان همه ی فلزات - بیش ازچهار برابر وزن اتمی آهن (!) - از سختی و قدرت نفوذ منحصر بفردی برخوردارند) استفاده شده است. از آنجا که همه ی اورانیوم ها اتم های بی ثبات یعنی رادیو آکتیوند انتشار این فلز در محیط پس از تصادم با هدف با تشعشع خود اجسام پیرامونش را نیز رادیوآکتیو می کند. می دانیم که هم جنگ ١٩٩١ کویت و هم بمباران های کوزووو و صربستان فرصت های مناسبی برای «آزمایش» این سلاح ها برای ارتش آمریکا بوده است. در مورد اول تعداد نظامیان آمریکایی که تا کنون بیش از ١٢٠

[۱۲] همان صص ۲۳۲ ـ ۲۳۳

هزار تن از آنان بعلت مرگ یا ابتـلاء به بیمـاری های ناشی از آثـار اشـعه ی رـادیوآکتیو مشمول دریافت غرامت شده اند همچنان رو به فزونی است. بیماری های شمار بزرـگی از کودکان عراقی نیز که پس از آن جنگ متولد شده و دارـای نقـائص ژـنتیکی هستـند یا در هرحال به طریق مستقیم مورد تشعشع قرارگرفته اند همـگی از آثـار استعـمال اینگونه مواد است که در انفجار بعضی از بمب ها در جبهه ی جنگ در کویت مورد استفاده قرارـگرفته بود و گاه نیز مواد شیمیایی. در مورد کوزووو نیز که سربازان ارتش های مهاجم وارد نواحی مورد حمله ی بـمب افکن های آمـریکایی پیمـان اتـلانتیك نشـدند نمونه برـداری های کافی از جـانب تیم های روزـنامه نگارــان و متخصصــانی که برــای این کار به کوزووو رفتند با نشان دادن افزـایش سطـح تشعشـع رـادیو آکتیو در نقـاط مـحل اصـابت کلاهك های مورد بحث وجود اورانیوم سبك در ترکیب سر کلاهك ها را به ثبوت رسانیده است.

۲ـ سلاح های شیمیایی

بیاد بیاوریم سال های ۸۰ را که دولت ایالات متحده
به عراق آنتراکس می فروخت و انگلستان تکنولوژی
تولید سلاح های شیمیایی در اختیار این کشور قرار می داد
از سخنرانی روبین کوك وزیر مستعفی دولت انگلستان
و نماینده مجلس عوام در روز ۲۳ مارس ۲۰۰۳ در این مجلس

سلاح های شیمیایی که گاز نبرد نامیده می شد اولین بار بوسیله ی دولت های اروپایی در قرن نوزدهم بکار رفت. اما قرارداد ۲۹ ژئیه ی ۱۸۹۹ توسل به این وسائل را مـمنوع اعـلام کرد. این قرارداد مانع از آن نشد که طرف های متخاصم وارد در جـنگ اول جهانی، بویژه ارتش آلمان در سال ۱۹۱۵ بار دیگر این سلاح های تبهکارانه را بکار برند. بعد از جـنگ و پیش از اینکه این سـلاح ها بـا قرارـداد جـدیدی بـار دیگـر مـمنوع اعـلام گرـدد استعـمال آنها محکوم شد.

همه تصور می کردند که از آن پس قدرت های محکوم کننده خود دسـت به چـنین اعـمالی نخواهند زد.

امـا در سـال ۱۹۲۲ دولـت استعماری انگـلیس، یکی از فاتـحان جـنگ، که عرـاق رــا چون بخش اعظم سرزمین های دیگر عربی بعـنوان تـحت الحمـایگی از عثمانی به ارـث برـده بود بمحض آنکه با اولین قیام شیعیان جنوب عراق روبرو شد **برای فرونشاندن آن از گـاز های سمی نظیر گاز های جنگ اول جهانی استفاده کرد.**

اگر استعـمال اینگونه سـلاح ها برـای اولین بـار در تـاریخ در جـنگ جهانی اول بـطور مسلم قابل اغماض نیست، به طریق اولی تکرار آن علیه مردم غیر نظـامی و بیدفاعی که در کشور خود علیه یك نیروی مستعمراتی بپاخاسته بودند یك جنایت شیطـانی بتـمام معـنی عـلیه کسانی است که از دیدگاه امپریالیسم انگلستـان مـادون انسـان مـحسوب می شـدند. آموزگـار و مسلح کننده صدام حسین به اینگونه سلاح ها پیش از آنکه غیرنظامیان معصوم حلبچه را بـا گاز سمی بقتل رساند قبل از همه قدرت استعماری انگلستان و ابر قدرـت آمـریکا بودند که حال به بهانه ی خلـع او از این سـلاح ها نقـشه ی اشغالگرـانه ی خود رــا، به بهای بمبارــان مردم عراق بکمك هزاران موشك و ده ها هزار تـن بـمب که شـاید بمرـاتب از سـلاح های شیمیایی نیز مهلك تر و وحشتناك تر باشند به موقع اجرا گذاشته اند.

سرـانجام بـاید یادآور شـد که استعـمال این سـلاح ها بـار دیگـر در پروتوکول ۱۷ ژوئن ۱۹۲۵ ژنو ممنوع گردید بطوری که می شد انتظار داشت که هیچ نوع از آنها دیگـر هرـگز مورد اسـتفاده قرـار نگیرـد. تـصوری خطـا! در جـنگ جهانی دوم ارـتش آمـریکا از مـاده ی

شیمیایی آتشزا و هولناکی مرکب از پالمیتات سودیم، موسوم به ناپالم استفاده کرد. همین ماده سپس بار دیگراز طرف ارتش آمریکا در جنگ کره بکار رفت ولی مهمترین استفاده از آن از جانب همین ارتش در جنگ ویتنام که بسیاری از فیلم ها وعکس های آن در جهان دیده شد، صورت گرفت.

استفاده از این ماده ی هولناك علاوه بر قتل هزاران تن از غیرنظامیان ویتنامی و میهن پرستانی که در برابر تجاوز بیرحمانه ی بزرگترین ارتش جهان ایستادگی می کردند، میلیون ها هکتار از جنگل های ویتنام را چنان از درخت خالی کرد که در بخش مهمی از آن ها امید احیاء مجدد جنگل بر زمین عریان بکلی از دست رفته است.

اما شومترین اثر استفاده از اینگونه مواد شیمیایی در ویتنام تأثیرات آن ها بر دستگاه ژنتیك زنان و مردان ویتنامی است که در نتیجه ی آن هر سال هزاران کودك غیر طبیعی از مادران زاده می شوند. بطوری که تعداد این بخش از سکنه ی ویتنام که قربانیان دائمی «دانش و تکنولوژی پیشرفته ی» بزرگترین دموکراسی جهانند و نسلی بعد از نسل دیگر، سالیان دراز، همچنان متولد خواهند شد، دائماً رو به افزایش است و دولت **(اما)** نه فقط در مورد این جنایات در هیچ دادگاه بین المللی تا کنون مورد سؤال قرارنگرفته، سهل است ، به ابتکار خود نیز هرگز کمترین مسئولیتی یا کمکی را در برابر این صدمات غیر قابل تخمین به مردم ویتنام به عهده نگرفته است.

در حال حاضر بزرگترین تولید کنندگان و صاحبان ذخیره های سلاح های شیمیایی و بیولوژیکی و هسته ای را دولت های **(اما)** و روسیه بعلاوه ی متحدان **(اما)** تشکیل می دهند. دولت **(اما)** دراختیار داشتن اینگونه سلاح ها را برای کشور هایی که با آن روابط دوستانه ندارند تحت عنوان اینکه دولت هایشان جزو گروه دول شریر بشمار می روند ممنوع می داند. معیار شرارت در این زمینه یا دموکراتیك نبودن نظام های بعضی از این کشور ها ـ مانند کره ی شمالی یا جمهوری اسلامی ـ است یا سابقه ی استعمال اینگونه سلاح ها از جانب بعضی از این دولت ها که تنها مورد قابل ذکر آن عراق است. منطق غیر قابل فهم در چنین ادعایی این است که معیار مربوط به سابقه ی استفاده از اینگونه تسلیحات برای تشخیص شرارت دولت ها، چنانکه در صفحات بالا به اختصار مشاهده شد، بیشتر و پیشتر از دولت عراق درباره ی خود دولت **(اما)** صدق می کند و هیچ یك از دولت های جهان از این حیث با آن قابل مقایسه نیستند.

البته می توان گفت با وجود اینگونه سوابق جدی و متعدد توسل یك دولت، مثلاً ایالات متحد، به اینگونه سلاح ها خصلت دموکراتیك این دول سوء استفاده یا زیاده روی در این راه را می تواند تحت بموقع کنترل کند. مثلاً در جنگ کره ژنرال دوگلاس مك آرتور هنگامی که ارتش تحت فرماندهی او ناچار از عقب نشینی های پی در پی می شد بارها و بارها درباره ی استفاده از سلاح هسته ای علیه کره ی شمالی اصرار ورزید ولی پرزیدنت ترومن سرانجام سرانجام زیربار آن نرفت و این نتیجه ی دموکراسی آمریکایی بود. این استدلال احتمالاً درباره ی کره صحیح است. اما می گویند بعضی استثنا ها قاعده را تأیید می کنند. به عبارت دیگر هرگاه از این استثنا بصورت برهان خلف استفاده شود نشان دهنده ی آن خواهد بود که در موارد مربوط به هیروشیما ـ ناگازاکی، یا ناپالم در جنگ دوم و باز همان ناپالم و مواد مهلك دیگری در مقیاسی بس وسیع تر در جنگ ویتنام نظام ایالات متحده در عمل همچون یك نظام چون یك نظام غیردموکراتیك رفتار می کند یا بقول خودشان نظامی شریر است مگر در مواردی استثنائی که اینهم درباره همه ی نظام های گناهکار دیگر بطریق اولی صادق است. در اصطلاح ریاضی وقتی به این نقطه از برهان می رسند می گویند « اثبات شد».

۳ـ مین های ضد نفر

و بمب های خوشه ای

از مین های ضد نفر که همه ی کشور های سازنده ی آن مسئولیت سنگینی در بقتل رسیدن شمار بزرگی از غیرنظامیان بیگناه جهان بویژه کودکان هر سال در اثر انفجار آنها به قتل می رسند یا به نقص عضو های فجیع دچار می گردند از آنجا که همه ی مردم جهان کما بیش از آثارآن با خبرند جز یادی نمی کنیم. بر این تذکار تنها می افزاییم که دولت(**ا ما**) همواره از بزرگترین تولیدکنندگان آن بوده هنوز حاضر نشده قرارداد بین المللی امتناع از ساختن و فروش آن را امضاء نماید. پیش کشیدن این عذر نیز که هر واحد مین ضد نفر معمولاً تنها به یك نفر اصابت می کند و در نتیجه نباید این حربه ی جهنمی را جزو سلاح های کشتار جمعی بشمار آورد. محدود دانستن مسئولیت قتل بیگناهان تنها به تروریست ها و مسئولیت کشتار های جمعی به دولت های باصطلاح شریر با توسل به دستاویز های بالا هیچ عقل سالمی را قانع نمی کند

همچنین است دامنه ی آثار بمب های معروف به «خوشه ای» که انفجار هریك از آنها قادر به قتل یا مجروح ساختن چندین نفر می باشد؛ و در نتیجه مسئولیت حقوقی و اخلاقی دولت های معدودی چون دولت (**ا ما**) که نه تنها این سلاح را برای کاربرد علیه مردم جهان تولید و هر روز نیز « تکمیل» می کنند بلکه مثل اکثر تولیدات تسلیحاتی خود برای کمك به توازن تجارتی بیمار خود به دولت های دیگر نیز می فروشند. اینجا نیز همان اتهامات همراه با همان دستاویز ها تنها می تواند همان ناباوری های بالا را بدنبال داشته باشد. بی جهت نبود که عیسی مسیح خطاب به جمعیت جوشان و خروشانی که می خواست زن روسبی را سنگسار کند گفت

« سنگ اول را کسی پرتاب کند که خود مرتکب گناهی نشده باشد ».

این یکی از نخستین ترین و فطری ترین رفتار های منطق آدمی است که او را از بهائم متمایز می سازد چه حتی کودکان نیز همواره سخنان مرکس را ابتدا با اعمالش مقایسه می کنند و در صورت مشاهده ی اختلاف و تناقض میان آن دو ابتدا دچار تعجب می شوند و بعد از آنجا که اعمال واقعیت عینی دارند و سخنان نقش نمادین، **اعمال را باور می کنند و به سخنان و گویندگانشان ناباور می شوند!**

مردمان نه از بهائم اند که با فونکسیون نمادین[۱۳] سخن بیگانه باشند و نه حتی کودك که چه بسا از کردار بد همیشه و الزاماً سرمشق بد بگیرند. مردم درباره ی آنکه بخلاف گفته ی خود عمل می کند **ناباور** شده به سرعت و پیش از هرچیز به داوری منفی می رسند.

اگر قدرت های بزرگی چون ایالات متحده ی آمریکا از سلاح های کشتار جمعی در آن مقیاس عظیم استفاده نکرده بودند؛ یا اگر چون پروفسور ژ. روبرت اوپنهایمر مدیر **برنامه ی منهتن** پس از آگاهی به نحوست و دامنه ی جنایت هیروشیما و ناگازاکی به پشیمانی و عذاب وجدانی بدان شدت که او را تا پایان عمر نسبت به شکل کنونی علوم بدبین کرد دچار نشدند، در صورتی که دست کم استفاده از این سلاح ها را برای ابد خواه برای خود و خواه برای دیگران محکوم کرده بودند و با شروع مسابقه ی تسلیحاتی در این زمینه با نهایت غرور به آن دامن نزده بودند، حال نه از صدام نشان بود و نه از صدام نشان ! و هرگز صدام حسین های کوچك و بزرگی در منطقه و در جهان ظهور نمی کردند.

وجود اتحاد شوروی این مسابقه را موجب شده بود و ازتوقف آن ممانعت می کرد؟ در این صورت چرا پس از فروریختن دیوار برلن و برچیدگی اتحاد شوروی باز بآن ادامه دادند؟

---

[۱۳] fonction symbolique

از این گذشته پاسخ ناپالم های ویتنام را چگونه می دهند که نمی توانست با وجود شوروی توجیه شود؟ صدام حسین و نظائر او را چرا زمانی که به « مصلحت » میدیدند سراپا غرق اسلحه از هر نوع کردند؟ سلاح هایی که محصول این مسابقه بود؛ که پس از راندن او به سوی دو جنگ در خدمت هدف های استراتژیك خویش حال همان سلاح ها را بهانه ی تجاوز به عراق و اشغال آن قرار دهند؟ اصطلاح عامیانه ای داریم که در چنین مواقعی می گوید « دم خروس را باید باور کرد یا قسم «حضرت عباس» را ؟ »

البته اینگونه نیز میتوان گفت که با وجود سوابق جدی و متعدد توسل یك دولت به این قبیل سلاح ها، مثلاً ایالات متحده آمریکا، خصلت دموکراتیك آنها می تواند مانع از «سوء استفاده » گردیده، گرایش به زیاده روی در این راه را تحت کنترل درآورد؛ و می توان مثال آورد که در جنگ کره، زمانی که ارتش های غربی ناچار از عقب نشینی های پی در پی بودند، ژنرال دوگلاس مك آرتور فرمانده نیرو های جنوب بارها و بارها در استفاده از بمب اتمی علیه کره ی شمالی اصرار ورزید ولی پرزیدنت هاری ترومن سرانجام زیر بار این انتخاب نرفت و این در نتیجه ی دموکراسی بود. این استدلال احتمالاً درباره ی جنگ کره درست یا نیمه درست است. اما از سوی دیگر استفاده از همین استدلال ـ ولی این بار در جهت معکوس ـ می تواند نشان دهد که در موارد مربوط به هیروشیما ـ ناگازاکی، استفاده از ناپالم در جنگ دوم جهانی، و در همان جنگ کره(!) و باز ناپالم و ترکیبات فسفر و مواد شیمیایی دیگر در ویتنام، و بالاخره کاربرد اورانیوم تضعیف شده در کلاهك های موشکی مورد استفاده در کویت، در سال ۱۹۹۱، و سپس در کوزووو، و احتمالاً اینك در خود عراق، نظام سیاسی ایالات متحده در عمل همچون یك نظام غیردموکراتیك، یا بقول پرزیدنت بوش مثل یك دولت شریر، رفتار کرده است: اگر عمل جنایتکارانه ی عراق در حلبچه استثنائی بر قاعده بوجود آورده ـ چون تنها یك بار رخ داده! ـ متاسفانه رویه ی دولت ایالات متحده در ارتکاب اینگونه جنایات می تواند خود آن قاعده بشمار رود. نشانه ی دیگر بر وجود این قاعده اینکه تنوع بخشیدن اینگونه تسلیحات و «تکمیل» آنها همچنان ادامه دارد[۱۴]

در این منطقه سالیان دراز است که دولت اسرائیل یکی از قدرت های اتمی مسلم جهان بشمار می رود و در حقیقت برای سایر دولت هایی که به این راه رفته اند نقش سرمشق اصلی را بازی کرده است؛ در دیگر مناطق جهان نیز گذشته از پنج عضو دائمی شورای امنیت، دولت هایی چون هندوستان و پاکستان نیز از این دیدگاه سرمشق های بدی برای همسایگان خود و قدرت های درجه ی دوم و سوم جهان بشمار می روند. و اینهمه، فی الجمله، نتیجه ی آن است که بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی جهان بجای آنکه فروریختن دیوار برلن را، چنانکه مردم جهان با تمام وجود خود احساس و آرزو کردند، به فصل نوینی از نزدیکی و برادری میان مردم و ملت های جهان تبدیل کند، به صورت فرصت جدیدی برای تشدید تسلیحات و تکمیل هرچه بیشتر صنایع نظامی خود درآورد تا سیادت کامل بر سراسر کره ی ارض و نیز همانگونه که گفتیم تقویت مهمترین اقلام درآمد ارزی و عوامل کاهش عدم توازن مبادلات بازرگانی خود را تحقق بخشد[۱۵].

باری، در زمینه ی صرفاً تسلیحاتی نیز **ناباوری** بیسابقه ی مردم دنیا در همه ی اقطار جهان هر روز رو به تزاید است، خاصه در میان نسل جوان،که به اختلاف قول و عمل بیش

---

[۱۴] بعنوان نمونه ن. ك. مقاله ي *ژاك ايزنار(Jaques Isnard)*، لوموند ۸ مارس ۲۰۰۳ ، تحت عنوان : پنتاگون مي خواهد ***ريزه ـ بمب*** هاي هسته اي آزمايش و توليد كند.

[۱۵] ن. ك. *الكساندر سترکر*، صادرات امنيتي، لوموند ۲۰ مارس؛ *آلن فرانشون*، انگيزه هاي حقيقي بوش، لوموند ۲۱ مارس؛ درباره ي مباني اين مبحث، بعنوان نمونه ن. ك. :

(*Henri Bourguinat*, Les vertiges de la finances internationale, Paris, Economica, 1987, pp. 58-96)

از بزرگسالان و سالخوردگان حساسیت دارد،؛ و سبب این امر جز این نیست که مردم جهان عمل دولت ایالات متحده را در این زمینه کاملاً باژگونه ی قول آن می یابند و ناچار چون ایرانیان با الهام از حکیم و شاعر بزرگ توس پیش خود زمزمه می کنند:

بزرگی سراسر به گفتار نیست

دوصد گفته چون نیم کردار نیست

یا از قول نامدار شاعر و حکیم ناصر خسرو قبادیانی می خوانند

جز آن را مدان رسته از بند آتش

که کردار در خورد گفتار دارد!

یا آموزش های نغز دیگری از همین گونه که ویژه ی ملت خاصی نیست.

دنباله ی بخش دوم

۲ :

۲ـ عراق و القاعده با هم پیوند همکاری دارند و امنیت **(ا ما)** را دائماً تهدید می کنند. برای رفع این خطر و ریشه کن کردن القاعده سرنگونی رژیم عراق یکی از شرایط ضروری است.

۳ ـ دولت **(ا ما)** این « وظائف اخلاقی و انسانی خود» را با استفاده از جنگ «تمیز» و تسلیحات دقیق موسوم به سلاح های « هوشمند» بمنظور اجتناب از تلفات غیر لازم بجا می آورد.

٤ ـ دولت **(اما)** مبتنی بر نظامی است دموکراتیك؛ این دولت همواره منادی حقوق بشر و مبشر ومروج دموکراسی درجهان بوده و هست.

٥ ـ دولت **(اما)** آزاد ساختن مردم عراق از چنگال یك دیکتاتوری بیرحم و ویرانگر و استقرار دموکراسی در این کشور را نیز رسالت خود می داند؛ تبدیل عراق به یك سرمشق دموکراتیك برای سرتاسر منطقه و از این راه کمك به استحاله ی رژیم های دیکتاتوری آن به نظام های دموکراتیك دنباله ی منطقی این «رسالت» است!

٦ ـ از این طریق ترسیم مجدد نقشه ی ژئوپولیتیکی منطقه «در خدمت امنیت و صلح و سعادت ملت های جهان»!